

یک گزارش از دستفروشی

علیرضا کریمی^۱، علی مراد اناصری^۲

تاریخ دریافت: ۹۹/۱۲/۲۶، تاریخ تایید: ۰۰/۳/۹

DOI: 10.22034/JCSC.2021.524848.2344

چکیده

در اینجا به «دستفروشی» به عنوان یک شکل معیشت و زندگی نزد گروه‌های اجتماعی ناهمگون حتی فرودست‌تر از پرولتاریای صنعتی معاصر و شهری پرداخته شده است. این گروه‌ها که به لحاظ خصایل غیرطبقاتی ترکیبی و گونه‌گون، و به لحاظ شکل زندگی موقتی و شناور هستند، عبارتند از: ۱- ساکنان فرودست نواحی پیرامونی که زندگی و معیشت کشاورزی، دام‌پروری سنتی، و کارگاه‌های کوچک خانگی یا روستایی یا غیرصنعتی دارند؛ ۲- ساکنان فرودست تهران یا مراکز شهری، که بهره معیشتی از زندگی در این نواحی نبرده‌اند؛ ۳- نیروی کار پیرامونی، که از بابت جوانی یا قرار گرفتن در موقعیت پذیرش کارهای سخت، با منزلت کم، یا کثیف، به نیروی مهاجر دارای کار و درآمد حاشیه‌نشین تبدیل می‌شوند؛ ۴- افرادی که شغلی ندارند، ولی با بهره‌مندی از پیشینه طبقاتی و داشتن شکل معیشت دستفروشی در تاریخ خانواده خود، چاره‌ای جز بساط کردن پیدا نمی‌کنند؛ ۵- کسانی که به شغل دوم روی می‌آورند و از مزایای اقتصادی شکل دستفروشی بهره می‌گیرند. در این گزارش تلاش شده است با رویکرد اتنوگرافی انتقادی، بر اساس تجربه زیسته و میدانی‌ای که در بردارنده مفاهیم حساس است، و از راه مجموعه مصاحبه‌های عمیق و ساخت‌نیافته با یک دستفروش، و مشاهده، مشارکت و حضور در میدان او، دستفروشی از چشم یک دستفروش، یک فرودست مطرح شود. با مرور تاریخ زندگی «علی»، تلاش شده نشان داده شود که دستفروشی، نه شکل غیرطبیعی یا بدنام زائد بر زندگی جمعی یا شهری، که شکلی طبیعی و راهی برای تأمین معیشت است. هنگامی که این شکل از زندگی با حق حاکمیتی دولت، سیاست شهری، نظم فضای مصنوع، ساخت ویژه سامان اجتماعی، و مالکیت فضای شهری برخورد پیدا می‌کند، در سخن مدیران شهری و طبقه متخصصان حرفه‌ای، تبدیل به معضل شهری و آسیب اجتماعی می‌شود.

واژگان کلیدی: دستفروشی، فرودست، اتنوگرافی انتقادی، بی‌کاری فصلی، شکل زندگی، انارشسیسم.

۱ استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی. نویسنده مسئول alireza.karimi@khu.ac.ir

۲ دکتری جامعه‌شناسی بررسی مسائل اجتماعی ایران (این مقاله مستخرج از پایان‌نامه‌ی دکتری ایشان با عنوان:

«شکل زندگی مردان فرودست در ایران: دستفروشی، کول‌بری، کارگری فصلی» است).

alimorad.anaseri@yahoo.com

صدای میدان: زندگی من در روستا

۱- سه سال در شهرستانی در آذربایجان معلم بودم. آنجا اتاقی در زیرزمین یک خانه اجاره کرده بودم و اوقاتی که کلاس نداشتم یا فصل تابستان را، در آن به سر می‌بردم، گاهی به تهران باز می‌گشتم. صاحبخانه من فرهنگی بازنشسته بود و حیاط کوچکی بالای اتاق داشت که در باغچه آن، انواع سبزیجات و چندتایی گل زنبق و تعدادی درخت مو کاشته بود. از اواسط اردیبهشت که سرما کمتر بود، تا اوایل پاییز، انواع گیاهان را از آن باغچه برداشت می‌کرد و عصرها که از کلاس بر می‌گشتم، می‌دیدم که سر کوچه بساط کرده است و با همان کتوشلوار نشان‌دهنده منزلت فرهنگی‌اش، برگ مو و پونه و سبزیجات دیگر می‌فروخت که نام ترکی آنها را یاد نگرفتم، به جز که‌هلی‌یوتو [kahliyotŭ] (که‌هلیک اوتی = آویشن کوهی kahliyoti)^۱. گاهی، بیشتر وقت‌ها، چند پیرمرد هم کنار او نشسته بودند و کنار عطر سبزی‌ها، گفت‌وگو می‌کردند و کم‌کم مرا هم در جمع خودشان پذیرفتند و هر بار که از کنار بساط رد می‌شدم، باید سلام و علیکی می‌کردم. اینجا یک اجتماع کوچک، هسته اولیه جامعه محلی آن شهرستان کوچک، آن روستا شکل می‌گرفت. بساط کردن، هم زمینه‌ای بود برای باور به اینکه مرد سال‌خورده هنوز هم می‌تواند کارآیی داشته باشد، هنوز توان رسیدن به یک باغچه کوچک دو در سه را دارد، هنوز می‌تواند «کار» کند، درآمد اندکی برای او فراهم می‌کرد و نشان می‌داد که هنوز نان‌آور است، و هم محصولات تازه و کمتر در دسترس در آن روستا را در اختیار دیگران می‌گذاشت، و هم زمینه‌ای بود برای معاشرت و زنده نگه‌داشتن روابط جمعی در سنین سال‌خوردگی.

۲- در آن خیابان مرکزی شهرستان، مغازه‌ای بود که نظیرش را تا آن زمان در عمرم ندیده بودم. صبح‌های سحر، نان شیرمال محلی می‌پخت، ظهرها داخل دو دیگ بزرگ آش دوغ می‌فروخت، و عصرها هم هر روز چیزی، از شیر و محصولات لبنی بازمانده روز گرفته تا کفش و لباس زنانه، و پوشک بچه یا محصولات داروخانه‌ای دیگر.

یکی از تفریح‌ها یا کنجکاو‌های من برای شناخت مردم آن شهرستان - که در واقع روستایی بزرگ بود- این بود که هر روز چندبار به بهانه‌ای از کنار آن مغازه عبور می‌کردم تا آن جریان سرشار زندگی را ببینم که برخلاف مغازه‌ها و برندهای تهران، هر ساعت از روز به یک کالا اختصاص داشت. تابستان‌ها که برای مردم پرورده‌شده در برف و یخ روستا، گرما

۱. از آقای دکتر یحیی مدرسی به خاطر آوانگاری واژگان سپاسگزار هستیم.

تحميل ناپذیر بود، کرکره و پنجره و در کشویی مغازه را در می‌آوردند و مغازه تبدیل به بخشی از خیابان می‌شد که سکویی جلوی آن بود و سقفی بالای سر داشت. اقتضای زیست در آن روستا این بود که کالاها به این ترتیب به مردم برسند و هر زمان وقت هر چه بود همان عرضه شود.

۳- رحمان، بیست و چهار پنج سالی داشت و قدش از من کوتاه‌تر، و شکمش چاق‌تر بود و یک پسر سه سال و نیمه هم داشت. شب‌های سرد روستا که سگ‌ها و گاهی شغال‌ها توی معابر ویلان بودند، مغازه‌ها می‌بستند و دیگر دسترسی به هیچ کالایی ممکن نبود تا سحر. رحمان مثل پیک‌موتوری‌های تهران، جعبه نسبتاً بزرگی را روی موتورش درست کرده بود که داخلش دو طبقه داشت؛ در طبقه پایین، یک ظرف یونولیتی دردار گذاشته بود که با یخ پرش می‌کرد و بستنی و نوشابه در آن نگه می‌داشت تا به بچه‌های روستا بفروشد؛ «انتخاب» در آنجا معنایی نداشت، اگر آن روز بار نوشابه‌ای که گرفته بود سیاه بود، همه باید از آن لذت می‌بردند تا نوبت به باری دیگر برسد و بستنی هم آن نوعی بود که پسرش آخرین بار خواسته بود. طبقه بالای جعبه، چهار مدل سیگار داشت و از هر مدل، یکی دو پاکس: مگنای قرمز، اسه سیاه، کنت سفید و بهمن، و گاهی یک پاکت باز سیگاری خارجی یا متفرقه؛ فندک هم با بند به گوشه جعبه آویزان بود. کار رحمان این بود که از آخر شب‌های مردهایی که نتوانسته بودند در خانه تاب بیاورند و بیرون زده بودند، یا مسافرها، یا بچه‌هایی که ناگهان هوس بستنی و نوشابه کرده بودند، پول در بیاورد. انگار که خودش هم تاب ماندن پیش زن و بچه‌اش را نداشت. البته رحمان را همیشه نمی‌شد پیدا کرد، گاهی بود، گاهی نبود؛ به شوخی می‌گفتند شب‌هایی که با زنش دعوایش می‌شود، می‌آید و توی روستا چرخ می‌زند و به هرکس که سیگار می‌فروشد، یکی هم خودش دود می‌کند و به هرچه زن و زندگی است، لعنت می‌فرستند.

۴- در روستا (به‌ویژه در بخش تفریحی و سمت آب گرم)، وانت‌های زیادی بود که اتاق بارش را جعبه زده بودند و داخل آن جعبه را متناسب با کاربری آن سامان داده بودند؛ بیشتر، خوراک می‌فروختند؛ مثل نان محلی، یا فلافل و سیب‌زمینی و تخم‌مرغ، یا دل و جگر... . یک طرف جعبه وانت را به‌صورت پنجره درآورده بودند و از طرف دیگر، سوار اتاق بار می‌شدند و داخل جعبه قرار می‌گرفتند تا نقش فروشنده را داشته باشند؛ در واقع یک آشپزخانه سیار کوچک پشت وانت درست کرده بودند که یکی دو سه شعله گاز یا پیک‌نیک در آن بود و تشتی پلاستیکی برای شستن‌های کوچک و کپسول گاز. در سطح شهر،

به‌ویژه برخی صیفی‌جات و تخمهٔ محلی معروف منطقه (خوی دنه‌سی *xoydænæsi*) را هم به‌صورت سیار می‌فروختند و در این مورد هم بارها دیده بودم که وانتی، هر روز یک نوع میوه یا صیفی‌جات را برای فروش می‌آورد. یک وانت پیکان دیگر هم، تقریباً پس از ورودی میدان اصلی، همیشه کنار خیابان بود و رطب می‌فروخت و کار و بارش به‌ویژه در ماه رمضان رونق بیشتری داشت، ولی تلاش می‌کرد خرما را به سفرهٔ مردمی که طبیعتاً نسبتی با آن نداشتند، به نام استحباب و فضل و برکت شرعی و... وارد کند. فروشندهٔ تُرک نبود و برای همین از صدازدن و فریاد به زبان دیگری که آنجا از آن بدشان می‌آمد هم، برای تبلیغ خرماها بهره نمی‌گرفت و به‌جای آن، دور تا دور وانت را با نوشتن احادیث و دست‌نوشته‌هایی با خط عربی در فواید خرما و وجوب شرعی خرید آن برای استحباب، تزئین کرده بود. تقریباً به جز تابستان‌ها، در دیگر فصل‌ها او را می‌دیدم. یک بار هم یکی از شاگردهایم را دیدم که روی وانت در حال فروختن خربزه بود و زیرپیراهنی که به تن داشت، آغشته به شیرهٔ خربزه‌ها بود و تا مرا دید، از وانت پایین پرید و یک قاچ خربزه برایم برید، با همان چاقویی که از گوشه و کنار وانت از زیر یک جفت کفش کارکردهٔ مردانه که پشتش خوابانده شده بود، بیرون کشید و مشخص نبود برای چه موارد بسیار دیگری به‌کار برده شده بود و کناره‌هایش جرم سیاه چسبیده بود. شیوهٔ زیست در روستا این بود؛ برای شاگردم، به‌همان اندازه یک‌بارمصرف بودن شهری چاقو بی‌معنا بود که برای من زمین و خاک بدون آلودگی روستا شگفت‌آور، و برای رحمان، تقاضای آب معدنی یا نوشابهٔ سفید به‌جای نوشابهٔ سیاه، سوسول‌بازی و [...] بودن؛ نوشیدن نوشابه آنجا هنوز کار مردان مجرد بود و گونه‌ای عبور از خط قرمز و خلاف مردانه.

۵- اتوبوس آخر بود و جا نداشت. برف شدیدی می‌بارید. ما هفت نفر بودیم که سرجمع تصمیم گرفتیم سوار همان اتوبوس قرمز رنگ بشویم و کفش‌ها و جوراب‌ها را در بیاوریم و برویم بالای سکویی که در انتهای اتوبوس بالاتر از صندلی‌ها و جلوتر از جای خواب شاگرد به‌همین منظور سوار کردن مسافر اضافه درست شده بود، کنار هم، لای دست و پای هم بچپیم و بنشینیم. کفش و جوراب‌ها را در آوردند و من هم تبعیت کردم. سردار گُرد بود، ولی تابستان‌ها و اوایل پاییز، روی زمین‌های ترک‌ها کار می‌کرد. کارش چیدن سیب، سیب‌زمینی و هلو بود. از من پرسید: «کارت چیه؟» و چون برادر کوچک او هم در کرمانشاه معلم بود، با من گرم گرفت و رفیق شدیم، برادرش هم‌سن من بود. همهٔ ما هفت مرد، کرد

و لک و ترک، که حالا مثل وقتی که سر سفره باشیم و بدون قاشق از یک بشقاب بخوریم، کنار هم نشسته بودیم و آنها که خوابشان می‌آمد، سرشان روی دوش دیگری بود و نفس هم را توی سینه می‌کشیدیم، مسافر تهران بودیم؛ به جز من که به خانۀ پدر بازمی‌گشتم، بقیه برای کار راهی تهران بودند:

- «کارت چیه؟»

- «واللا الان که فصل چیدن سیب دیگه تمام شده، قراره برم بازار تره‌بار آل‌احمد، پیش خویش و قومم، ببینم کاری بهم میدن یا نه.»

- «ما تریکو کار می‌کنیم، چهارراه ولی‌عصر، زنانه... بساط می‌کنیم.»

- «یه کانکس هست، همشهری‌هام هستن، میرم اونجا...»

- «من آرماتوربندم... اگر نشد منم میرم دستفروشی... سمت متروی نظام‌آباد...»

- «من جلوی علاءالدین بساط می‌کنم... هر چی شد، قاب موبایل، سیگار، هر چی...»

- «تو آزادی می‌خوابم شب‌ها، یا میدان حسین...، یه سری از رفیقام خونه دارن.»

اتوبوس نیروی کار جوان روستا را توی خودش می‌مکید و به تهران می‌رساند؛ خسته، کثیف، عرق‌کرده، کوفته، گرسنه. از اتوبوس که پیاده شدیم، ایستادیم به جای نوشیدن و سیگار کشیدن. پس هنوز طبقه دیگری هست که از پرولتاریای صنعتی هم فرودست‌تر است و هنوز تهران شهری است برای آنکه بدان بگریزند، اگر دلایلی که دارند، آنها را به سمت تبریز نکشانده باشد:

- «ترک‌ها مثل شما کردها نیستن که از بقیه دختر نمی‌گیرید... آقام میگه بهتره از خودت بیایی بیرون... میگه از ترک زن نگیر... برای همین تهران رو ترجیح میدم به تبریز.»

مهاجران شهرستانی، گرچه ساکن دایم نباشند یا به حاشیه‌ها رانده نشده باشند، گروه دیگری هستند که به فرودستان شهری تهران که بیرون از نظم خدماتی - مزدبگیری - مصرفی، و بدون بهره‌مندی مشخص از مالکیت ملکی، ساکن بومی آن بوده‌اند، و به آن شهرستانی‌های مبدأ که معیشت کشاورزی و عشایری دارند، افزوده می‌شوند. این، باید اضافه شود به از کار افتادگان، معلولان و دیگر شکل‌هایی که امکان زیر پوشش تأمین اجتماعی قرار گرفتن را ندارند. این چند مورد را نوشتیم که نشان دهیم آنچه در شهر بدان «آسیب» دستفروشی می‌گویند، تا چه اندازه در زندگی مردم شهرستان، در ریخت معیشتی زندگی کشاورزی (باغداری) و عشایری مهم و تعیین‌کننده و عین زندگی است. یا به سخن دیگر، یک پدیده اجتماعی، تا چه اندازه می‌تواند به شکل دیگری جز آنچه مدیران شهری می‌فهمند، پروبلماتیک

شود. در اینجا تلاش می‌کنیم نشان دهیم که دستفروشی چگونه پروبلماتیک می‌شود و از پی چه ریختی از پروبلماتیک شدن، چه مسائلی به چشم خواهند آمد. اینکه خواست کنترل کردن آن از کجا بر آمده یا خواست آزاد گذاشتن آن چگونه ساخته می‌شود. البته این تنها یک پیشنهاد برای پرداختن به شکلی از زندگی فرودستان است.

دستفروشی چگونه پروبلماتیک می‌شود؟

۱- ریخت زندگی کشاورزی (باغداری) و عشایری، عرضه کالا، و همچنین فروش کالا، به شکل بساط و دستفروشی را ایجاد می‌کند. تا زمانی که مردم، منبع درآمدی جز از راه این ریخت از فروش ندارند، تا زمانی که کشاورز به شکل سنتی در قطعه زمین بسیار کوچک شخصی خود یا از راه فرآوری محصولات اندک خود به شکل مربا و تخم‌مرغ و صید ماهی کم‌دامنه و... فعالیت می‌کند، چاره‌ای جز راه انداختن بساط یا بازار محلی ندارد. فرقی نمی‌کند چنین فردی در روستا زندگی کند یا در قلب شهر تهران. واقعی است و امکان دارد که در قلب شهر تهران هم همه کارمند یا مزدبگیر دولت نباشند. بنابراین «دستفروشی» شکل معیشت افرادی حتی فرودست‌تر از پرولتاریای صنعتی معاصر و شهری ایران است.

۲- مسئله بیکاری موقتی و فصلی در زمانی به جز انجام امور کشاورزی - که دایمی و هرروزه نیست - امکان و ضرورت شکل‌گیری انواع شیوه‌های معیشتی موقتی، فصلی، روزانه و گاه‌وبی‌گاه را برای نیازمندان پیش می‌آورد. تعطیلی ساعتی مدرسه، یا روزانه آخر هفته دانش‌آموزان و نیروی کار را در همین گزاره جا می‌دهیم.

۳- برنامه‌های توسعه، از جمله تبدیل کردن شهر تهران - که در آغاز و همچنان در برخی محلات، چیزی نزدیک به توصیف ما از روستا بوده و هست - به شهری که ساکنان آن همه کارمند دولت و مزدبگیر یا صاحب مغازه باشند، باعث احیا، تثبیت و تقویت «دولت» و خواست کنترل و حاکمیت آن بر فضاهای عمومی و معابر را به وجود آورده است، چون شهر به‌مثابه محل عبور و مرور و گردش فضایی حاکمیتی یا مغازه‌های اصناف مالیات‌دهنده و از این طریق تضمین‌کننده گردش امور این قوه حاکمه دانسته شده است؛ راهی که باید برای شکل تنظیم‌شده نظارت‌پذیر روابط سلطه در شکلی خاص، باز و در دسترس باشد. نام همه این سازوکارهای کنترلی و رویه‌های سلطه، به غلط، انضباط شهری و امنیت گذاشته می‌شود. همین امروز هم، اگر در خیابان‌های پیرامونی بازار تهران قدم بزنید، هنوز که هنوز

است، بسیاری از مغازه‌دارها در فضای بیرونی مغازه که بر اساس تعاریف تازه شهری، «پیاده‌رو» به‌شمار می‌آید، مشغول پی‌گیری کسب و کار خود هستند و در واقع فضای بیرونی مغازه جزء فضای کار آنهاست.

۴- خواست تکثیر شهر، در معنای شهر صنعت یا شهر خدمات و مصرف، که چیزی کاملاً متفاوت با شکل سنتی شهرهای ایران است، به تکثیر تهران، یعنی به تکثیر حاکمیت، یعنی به خواست گسترش کنترل و نظارت و حکومت‌گری بر معابر و فضاهای عمومی انجامیده است.

۵- نیروی کار جوان، یا دیگر نه فقط جوان، که مستأصل، چاره‌ای جز ترک روستا و شهرستان و پناه آوردن به شهر و پذیرش نقش حاشیه‌ای در آن ندارد. این افزوده می‌شود به فقدان بازشناسی مسئولیت تأمین اجتماعی نزد دولت، و اخلاقیات سرمایه‌داری هم‌بسته با آن، که می‌گوید در ایران آن اندازه کار و ثروت هست که اگر کسی گدایی کرد، باید او را گرفت و کتک زد. این توهم یا برنامه فاسد روزانه عمومی، که انگار یک فرد با تلاش و اندوختن سرمایه می‌تواند به اهدافی چون خرید ماشین و مسکن و زن برسد، روزبه‌روز همه‌گیرتر می‌شود. کافی است به سبک «صد فیلمی که باید پیش از مرگ دید»، یا «صد کتابی که باید پیش از مرگ خواند تا توان گرفتن پز روشنفکرانه را داشته باشی»، فنون زندگی روزمره در بازار را بیاموزی و با اندوختن مقدار مشخصی پول در تعداد مشخصی سال، خانه و ماشین و زن به‌دست بیاوری و بعد سرت را بگذاری زمین و بمیری. زندگی در این جامعه، تبدیل به یک برنامه فردی برای رسیدن به اهداف فردی و شخصی مصرفی سرمایه‌دارانه، یعنی ماشین و خانه و زن شده است و این، برنامه روشنی برای داشتن جامعه بازار است، نه جامعه سالم؛ انگار که هر فردی در بازی و مسابقه‌ای است برای شروع کردن از صفر، و گذراندن برخی مراحل شامل خرید و فروش و سرمایه‌گذاری و زرتنگ‌بازی، و رسیدن به برخی جوایز، مثل ماشین، خانه و زن (شوهر)؛ برای آنکه به دیگر گیمرها نشان دهد که او توانسته و «دارد»، «دارد»، «دارد»، سرمایه «دارد»، زن «دارد»، خانه و زندگی «دارد»، عرضه «دارد». ارزش آدم‌های جامعه به دارایی آنها شده است و حتی سرمایه اجتماعی هم به معنای داشتن پارتی و واسطه برای کار راه‌اندازی در بازار و گرو گذاشتن چک و سفته و وام و مهلت گرفتن است و سرمایه فرهنگی هم، شکل دیگر سرمایه اقتصادی است برای

نشان دادن به دیگری، که مدرک «دارد»، صلاحیت «دارد»، حق اظهار نظر درباره همه چیز را «دارد»، فالوئر «دارد»، اکانت توییتر «دارد»... .

۶- دست کم بر پایه کتاب سیاست‌های خیابانی آصف بیات (۱۳۷۹)، دستفروشی - در تعبیری که در اینجا شکل مسئله مرا عوض می‌کند - یعنی «تسخیر فضای عمومی»، شیوه‌ای بوده است که حاکمیت امروز یا نیروهای هوادار آن، از پی در پیش گرفتن آن، یعنی از پی تسخیر فضای عمومی، به‌ویژه از بابت گسترش دستفروشی بر سر کار آمده است؛ حالا بزرگ‌ترین تهدید، همین دستفروشی و بازتعریف فضای عبور و مرور، و آزادی در آن، به ترتیبی است که مسئله حاکمیت بالاسری را بلاموضوع کند؛ زیرا تنها شکل مجاز از یک پدیده، آن چنان که فوکو روشن می‌کند (نگاه کنید به «تولید سوژه تبه‌کار» [Seidman, 2013: 186])، شکل تجویزی حاکمیتی آن است و همه امکان‌های دیگر، به نفع رفع شدن در این شکل، ناممکن می‌شوند.

۷- در شکل تازه حکومت‌گری، که شکل پیشرفته همان تغییر شهر از شهر سنتی به شهر خدمات و مصرف یا شهر کارمندی است، بخشی از درآمد جاری و گردش مالی - خدماتی، و شالوده حاکمیت، از بابت مالیات اصناف استوار می‌شود و این چنین، فضای عمومی شهر، معابر و پیاده‌روها، نه متعلق به شهروندان از جمله دستفروشان که باقی‌مانده شکل پیشین معیشت و روابط تولیدی هستند، که متعلق به اصنافی به‌شمار آورده می‌شوند که مغازه‌ها را در اختیار دارند و به دولت مالیات می‌دهند؛ بنابراین امکان مصالحه با دستفروشان ناممکن و دستفروشی در شکل «سدمعبر» پروبلماتیک می‌شود. یعنی وجود و هستی آدمی که به لحاظ سلسله‌مراتبش در روابط تولیدی، حتی از پرولتاریای صنعتی هم فرودست‌تر است، مزاحم فعالیت اصناف و به طریق اولی، مخل حاکمیت دولت فهمیده می‌شود؛ این چنین، دستفروش‌ها آشغال‌هایی خواهند بود که باید از سطح شهر جمع شوند و آنها را دعوت به پیوستن به نیروهای تفکیک زباله شهرداری می‌کنند (نگاه کنید به دستورالعمل صادر شده از طرف نیروی شهربان در اول بهمن ۱۳۹۶). در این معنا، قوه حاکمه (در معنای فوکویی) علیه فرودستان خواهد بود و هم‌دست بازار؛ و کوچک‌ترین ارزش و اهمیتی هم ندارد که مارکس بگوید اینها اشکال پیشاسرمایه‌داری هستند و برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی باید از بین بروند (نگاه کنید به مارکس: ۱۳۷۷).

۸- مورد دیگری که از پی بررسی دستفروشی روشن شد؛ این است که بخشی از فعالان حقوق زنان، در پی مطالبه برابری خواهی و تسخیر فرصت‌های موجود، قصد مصادره پتانسیل مقاومت انسانی که برای ادامه زندگی محتاج دستفروشی است را، به شکل نمایشی و فانتری و با بازگشت به خرید ترحم برای «زن گدا»، «زن رنجور»، «زن الگوی فداکاری سرپرست خانوار»، «زن مظلوم تحت ستم تاریخی»، «زن شایسته ریاست جهان که تحت نادیده گرفتن استعدادهایش به سقف شیشه‌ای خورده و کف خیابان افتاده» - که آشغال جمع می‌کند، ولی شوهر نمی‌خواهد - و... دارند. این چنین، دستفروشی که از بابت جایگاهش در سلسله‌مراتب روابط تولیدی و حاکمیتی، در فرودست‌ترین جایگاه‌ها قرار دارد، هم‌زمان در برابر دولت، سرمایه‌داری، و جنبش‌های شهری طبقه‌هایی که به لحاظ جایگاهش در نظم طبقاتی - فرهنگی، فرادست او به‌شمار می‌آیند، ایستاده است (برای تبیین این‌همانی دولت با سرمایه‌داری، نگاه کنید به: اولین رایت، ۱۳۹۹)؛ هم‌زمان علیه قوه حاکمه، علیه سرمایه‌دار و علیه زن (تراز فمینیسم). به این ترتیب، این جنبش، در تحلیل حاضر، جنبشی مردانه به‌شمار می‌آید و این چنین است که محمد بوعیزی، در اعتراض به مأمور زن شهرداری که به‌عنوان نماینده قانون حاکمیتی بساط او را جمع کرد، اقدام به خودسوزی کرد و خاورمیانه را با خود به آتش کشاند. جای دیگر (عنصری، ۱۳۹۷ الف) تشریح شده که در این چرخه عرضه - فروش، مردان فرودستی مضاعف دارند و مقابله جنبش مطالبه‌گر زنان با آنان، عیناً همان مقابله فرادست با فرودست است. دستفروشی، در شکل واقعاً موجودش، اخلاقاً پهنه‌ای برای مستعمره شدن از طرف جنبش‌های فمینیستی نیست؛ گرچه ساخت فرهنگی جامعه ما چنان باشد که از دستفروش زن بیش از دستفروش مرد خرید کند، چون «زن» است، یا گرچه بدانیم که زن‌گرایی (فمینیسم) نسبتی با اخلاق ندارد. اینجا هم باز شکل پروپلماتیک شدن دستفروشی در قامت زن نیک طبقه متوسط آزاد شایسته و بیکار، جایگزین آن شکل از دستفروشی زنان می‌شود که بالاتر گفته شد شکلی از معیشت گروه‌های فرودست‌تر از پرولتاریای صنعتی هستند که به فروش تولیدات خانگی و محصولات کشاورزی و باغی می‌پردازند. این دو شکل مسئله هم با هم فرق دارند و این مقاله به دومی توجه دارد، یعنی به موقعیت فرودست فارغ از جنس، نه به یک جنبش سکسیستی زنانه (Benatar, 2012).

پس به‌طور خلاصه، در بررسی مداخل دستفروشی، این نیروها را از هم جدا می‌کنیم:

۱- ساکنان فرودست شهرستان (پیرامون) که زندگی و معیشت کشاورزی، دامپروری سنتی، و کارگاه‌های کوچک خانگی یا روستایی یا غیرصنعتی دارند. این افراد حامل شکل‌های معیشتی به شکل تولید خانگی و فروش در جاهای عمومی هستند. در شکل تازه‌ظهور کرده، فروش محصولات ارگانیک برداشت شده از شهرستان و فروش مجازی آن، جایگزین دستفروشی در شکل معمول شده است.

۲- ساکنان فرودست تهران (یا هر مرکز شهری) که گرچه در مرکز زندگی می‌کنند، ولی این زیست آنها در مرکز، صرفاً از بابت تبدیل تاریخی یک مکان به مرکز رخ داده و لزوماً دارای شاخص‌های بروکراتیک یا منزلتی و شغلی مرتبط با فرادستی مرکز نیستند؛ ساکنان بومی یک شهر هستند، که با مرکز شدن آن، تغییری در شکل معیشت آنها یا در جایگاه سیاسی - اجتماعی فرودست ایشان رخ نداده. اینها، گرچه تهرانی، یا شهری یا پایتخت‌نشین هستند، ولی ممکن است بهره‌معیشتی از زندگی در پایتخت نبرند. این افراد می‌توانند هم‌چون افراد بند یک، به خرده‌فروشی تولیدات خانگی یا فروشندگی موقتی، دوره‌گردی و... بپردازند.

۳- نیروی کار پیرامونی، که از بابت جوانی یا قرار گرفتن در موقعیت پذیرش کارهای سخت، با منزلت کم، یا کثیف، به نیروی مهاجر دارای کار و درآمد حاشیه‌نشین تبدیل می‌شوند. این حاشیه‌نشینی شامل انواع زندگی خوابگاهی، کانکسی، بافت فرسوده، و... می‌شود. این افراد، معمولاً همنشین افراد بند دوم می‌شوند و در صورتی که جذب مشاغل دولتی نشوند و در میدان مشاغل آزاد و بازاری مشغول شوند، چون از سرمایه بهره‌ای ندارند، یا باید به کارهای خدماتی همچون باربری و... روی آورند یا ممکن است به دستفروشی بپردازند.

۴- افرادی که شغلی ندارند، ولی با بهره‌مندی از پیشینه طبقاتی و داشتن شکل معیشت دستفروشی در تاریخ خانواده خود، چاره‌ای جز بساط کردن پیدا نمی‌کنند. در این مورد، ویژگی‌های دستفروشی، مثل کفایت سرمایه بسیار کوچک، موقتی بودن، متحرک بودن، زود بازده بودن، درآمد نقد روزانه و... باعث روی آوردن این افراد به آن می‌شود.

۵- افرادی که با همان امتیازاتی که در بند پیش برشمردیم، به شغل دوم روی می‌آورند. این افراد می‌توانند همان کاسب‌ها و مغازه‌داران و اصنافی باشند که بالاتر گفتیم، ولی از مزایای شکل دستفروشی بهره بگیرند. از جمله تماس مستقیم و بیشتر، با خریدارانی که پول رفتن به داخل مغازه را ندارند یا از جنس ارزان و پر رنگ و لعاب استقبال بیشتری می‌کنند.

۶- انواع سودجویی و بنجل‌فروشی که وجه منفی بازار افرادی است که در بند پنجم طرح کردیم. برای نمونه، کالایی معایبی دارد که امکان فروش آسان آن در مغازه نیست، چون مشتری با دیدن معایب جنس به مغازه مراجعه و درخواست تعویض دارد؛ ولی وقتی از دستفروش خریده می‌شود، پیشاپیش به‌معنای پذیرش امکان درجاتی از کاستی در آن، به بهای ارزان‌تر خریده شدن هست.

۷- فروش کالاهای قاچاق که امکان فروش آزادانه یا ساده در مغازه‌های شناسنامه‌دار را ندارد؛ چون مورد پرسش اداره تعزیرات یا نهادهای دیگر قرار خواهد گرفت. این بند، نشان‌دهنده یک اقتصاد رانتی و فاسد است؛ زیرا به فرض، وقتی قاچاق یک کالا به داخل مرز ممنوع است، ولی همچنان به‌صورت انبوه و سیستماتیک وارد می‌شود، مشخص است که رانتی پشت مسئله فعال است. در حال حاضر، کالاهای چینی و ترکیه‌ای در این بخش، قرار می‌گیرند. به این ترتیب، سودجویی، خودمداری، بی‌توجهی به کارکرد و تولید، و فساد رفتاری، از جمله آنچه در بند شش هم گفته شد، نتیجه یک سیستم اقتصادی است که سوژه‌های خود را این‌گونه می‌سازد.

۸- نیروهای انتظامی، به‌طور مشخص «شهربان» به‌عنوان بازوی پیمانکاری شهرداری برای انجام کارهایی که شهرداری قانوناً اجازه انجام آن را ندارد.

چهار شکل از پرداختن به مسئله

از میان موقعیت‌هایی که در بالا فهرست کردیم، ضمن اینکه می‌شود هر بار از زاویه یکی از آنها به مسئله دستفروشی پرداخت، یا به طرحی اندیشید که همه نیروهای بالا را در چشم بیاورد، در این مقاله، تلاش می‌کنیم به تاریخ‌نگاری از پایین، به فهم سیاست دستفروشی از موضع فرودست بپردازیم. تاریخ زندگی «علی»، دستفروش چهارراه ولی‌عصر تهران را پیش چشم دانشگاه، سیاستگذاران و نهادهای حکمرانی شهری گذاشته و از تقلای یک فرودست زیر فشارهای نامرئی‌شونده یا توجیه‌شونده سیاستگذاری شهری‌ای که یکسره در غیاب او در نظام تصمیم‌گیری، بر تن او حک می‌شوند، از زندگی او با شغلش می‌نویسیم. روایت دستفروشی، این بار نه از منظر یک مدیر شهری یا برنامه‌ریز شهری با لباسی که خاکی نشده، یا نه از دید یک انسان آکادمیک یا مأمور امنیت، بلکه از زبان تن واقعی‌ای که برای سیرشدن، صورتش زیر سیلی سرخ شده و علیه همه عقلانیت‌های ناممکن‌کننده زندگی‌اش، ایستاده و جان می‌کند. از

خلال این روایت، فهمی واقعی و دیگرگون از شکل مقاومت یک دستفروش، از ریخت یک زندگی حقیقی در اینجا و اکنون به دست می‌آید. این مقاله، نقدی است بر نهادهای پیمان‌کاری امنیتی و سیاست‌های حکمرانی شهری، و اقتصاد سیاسی‌ای که پاس‌دار منافع فرادستان است، و همچنین نظام دانش و عقلانیتی که فهم مسئله را ناممکن می‌کنند.

فهم دستفروشی از موضع فرودست

الف - چند نکته درباره روش، فرآیند پژوهش و ساختار گزارش

این بخش از مقاله در چارچوب پژوهشی دامنه‌دار و به‌عنوان دست‌چینی از برخی داده‌های درازدامن آن نوشته شده است. پژوهش اصلی، کنشی اتنوگرافیک و انتقادی است که همچنان ادامه دارد و دربرگیرنده حضور پیوسته در میدان زندگی «علی»‌ها است. در این اتنوگرافی تلاش می‌شود با درون‌فهمی و از میان برداشتن فاصله پژوهشی، زندگی «علی» آنچه‌ان که او زندگی می‌کند، فهمیده و نوشته شود. کوشیده شده مصاحبه‌های گلچین‌شده برای مقاله پیش رو، شکل یک «تاریخ زندگی» را به خود بگیرند تا هم از پی فشردگی و کوتاه کردن اتنوگرافی در یک مقاله، و هم از بابت فشردگی زمان و تقطیع پی‌پی‌گفت‌وگوهای اتنوگرافیک، امکان گونه‌ای از منظومه‌شدن داده‌های آورده‌شده، فراهم شود. اتکای نظری روشی این مقاله به‌ویژه بر دو کتاب «مردم‌نگاری انتقادی» (مدیسون، ۱۳۹۷)، و «روش‌رهای بخش» (دوالت، ۱۳۸۵) است که برای پرهیز از تکرار و رونویسی، صرفاً از آنها نام برده شده است.

در این تاریخ زندگی، داده‌ها در چهار بخش که به‌گونه‌ای صوری از هم جدا شده‌اند، شکل یافته‌اند: ۱- «محل‌های که مرا بزرگ کرد»، ۲- «من: برادر دستفروشی که کشته شد»، ۳- «آن‌ها که بساط مرا جمع می‌کنند»، و ۴- «ریخت زندگی من». در این مقاله، مطالب مربوط به بخش چهارم آورده نشده است. در بخش نخست، روایتی از شکل‌گیری شخصیت و سیاست زندگی «علی» گفته خواهد شد؛ در بخش دوم، تاریخ زندگی را در دل تاریخ جامعه در زندگی و زمانه او پی می‌گیریم؛ در بخش سوم، چالش‌های پیش روی زندگی‌اش را طرح کرده‌ایم.

متناسب با زمان‌بندی ارائه این مقاله، مصاحبه‌های خاص این مقاله، در سه جلسه روزانه و طولانی پیرامون سه بخش نخست انجام شده و به مجموعه‌ای از گفت‌وگوها و مشاهده‌های

پروژه اصلی افزوده شده‌اند تا بخش چهارم شکل بگیرد^۱. بزرگ‌ترین چالش ما، جدای از وقت کوتاه برای گردآوری، بررسی و تحلیل و تنظیم داده‌ها، و گاه ناممکن بودن فشردن داده‌های یک اتنوگرافی درازدامن که هنوز در حال انجام است، این بود که «علی» صرفاً یک دستفروش پذیرنده سیاستگذاری دیگران نبود، و پیاپی با آزمون و خطا در پی جان‌کندن و زندگی‌کردنی بود که حتی به هنگام همین گفت‌وگوها، سر بساط در روزهای مصاحبه، و زیر فشار مشکلات مالی و طرح‌های ناممکن‌کننده حیات او، در حال شکل گرفتن بود؛ یعنی لحظه حال زندگی او ثبات‌یافته و شکل‌گرفته نبود و ما نه با روایت یک تاریخ تعیین‌یافته و تمام‌شده، که با زندگی‌ای که جریان دارد روبه‌رو بوده‌ایم و تنها چند عکس فوری از آن را کنار هم گذاشته‌ایم. بنابراین، این مقاله، طالع‌بینی ناتمامی است از آنچه در آینده رخ خواهد داد، آنچنان که بنیامین می‌گوید؛ خطوط کف دست «علی» یا ستاره‌های بالاسرش در آسمان، طالع او را در خود نهفته دارند، تا این انفجار کوچک برای گرفتن عکس در لحظه رخداد اینجا و اکنون، در زندگی او امتداد چه لحظه‌ای باشد. زندگی اینجا و اکنون او، بیشتر شبیه به آرزو و آرمان است، گرچه قلبش در سینه «علی» تیر بکشد و بتپد، اگر تا زمان انتشار این نوشته، کرونا و مرگ گذاشته باشد.

تاریخ نگارش این مقاله، سرشار است از خشم انباشته شده در وجود «علی» و ناامیدی او از هرگونه امکان برای رهایی. از این رو سخن گفتن از موقعیت زندگی او، گفتار آکادمیک را متلاشی می‌کند؛ موقعیتی که اساساً آنچنان که هست، قابل طرح و بررسی در چارچوب‌های رام‌شده و آرام و بی‌خطر آکادمی ما نیست. دانشگاه ما، پیشاپیش امکان پرداختن به موقعیت فرودست را ناممکن می‌کند. هر سطحی از تحلیل و روایت آکادمیک به گرفتن جان «علی» منجر خواهد شد و خشم و تحقیرشدگی او را نامرئی کرده و به تحقیرکننده حق خواهد داد، دوگانه عقلانی - غیرعقلاتی را خواهد ساخت و سهم غیرعقلانی را به «علی» خواهد داد. طرف مقابلش را عقلانی خواهد دید و کاربردهای خواستنی و ناگزیر آن را فهرست خواهد کرد. پیاپی تذکر خواهد داد که: «آرام، عقلانی، منطقی و آکادمیک باش!». این مقاله درباره موضوعی آرام، عقلانی و از محصولات آکادمیک نیست. یک شورش منطقی است.

۲. کار میدانی مذکور از آبان ۱۳۹۵ آغاز شده است و همچنان ادامه دارد. مصاحبه‌های خاص این مقاله، در پاییز سال ۱۳۹۸ انجام شده است.

ب - گزارش: «من با شغلم زندگی می‌کنم»

۱- محله‌ای که مرا بزرگ کرد

علی، ب ۲۷ ساله و متولد تهران است. پدر و مادر او هر دو در سنین نوجوانی به همراه دیگر خویشاوندان، از روستاهایی در شمال ایران، به تهران آمده‌اند و هر دو بازنشسته غیردولتی هستند. علی پنج شش سالش بوده که فروش «شانسی» را آغاز کرده:

«یه بسته‌هایی بود که خونه خونه بود. اگر انگشتت رو فشار میدادی رو یکی از خونه‌ها، کاغذ روش پاره می‌شد. زیرش مثلاً انگشتر پلاستیکی بود، سکه، حتی پول، ... یه وقت‌هایی هم پوچ بود کلاً».

علی بسته‌های شانسی را از دوستش که پدرش مغازه‌دار بوده می‌گرفته و در آن سن، امکان مراجعه مستقیم به بازار را نداشته است. او به این مسئله به‌عنوان شغلش نگاه نمی‌کرده و صرفاً به‌عنوان گونه‌ای دست‌گرمی و فعالیت برای سرگرمی بوده:

«محله ما به‌معنای واقعی محله بود. محله بچه‌ها رو باعرضه و پویا بار می‌آورد. اینکه کاری باشه که وقتت رو مشغول اون باشی، از بازی گرفته تا کار تا سفرهای کوتاه‌مدت طولانی‌مسیر بدون هماهنگی با پدر مادر، کشف خونه‌های خرابه، فوتبال، دوچرخه‌سواری... برای پدر مادرها مهم نبود، فقط کتک می‌زدند. پول‌هام رو می‌ذاشتم زیر صندلیم. یه صندلی‌هایی بود بهش می‌گفتم کتک. زیر جایی که روش مینشستی یه در بود که بازش می‌کردی، پول‌ها رو می‌ریختیم توش و روش مینشستی. پولی هم که نبود... یه ریال و... ولی خب برای بچه پنج شش ساله احساس پول درآوردن بود. بازی دیگه».

علی سپس در سال‌های اول ابتدایی به‌ویژه تابستان‌ها، به سراغ فروش بلال رفته است: «یه دختره بود... من دوستش داشتم. اینکه اون ببینه که من عرضه دارم و دارم کار می‌کنم، بهم حس خوبی می‌داد. انگشت‌هام که تاول می‌زد، حس می‌کردم بزرگ شدم، مرد شدم. سر پارک بلال می‌فروختم. یه بار مأمور شهرداری اومد لگد زد زیر منقلم، ولی ما دوباره ادامه دادیم. بلال رو از سه تا چهارراه اون طرف‌تر از تره‌بار می‌خریدیم. منقل رو از خونه می‌بردیم. سطل آبم که از پارک پر می‌کردیم نمک توش می‌ریختیم. مسئله برای خانواده خنثی بود. نه نهی بود، نه تشویق. فقط زمان مهم بود که شب دیر نری خونه، دیگه بقیه‌اش مهم نبود چیکار می‌کردی. تیله‌بازی، کارت‌بازی...».

علی از فضای محله و مدرسه، و نقش افراد تأثیرگذار بیشتر می‌گوید:

- «یه معلم جغرافی داشتیم تو مدرسه، می‌گفت اینکه برید تو خیابون کار کنید، همه ببینن که کار می‌کنید، خوبه، بعدش دخترها میان با شما ازدواج می‌کنن، همه روتون حساب می‌کنن. کارگر ساختمون صبح میره شب میاد، کسی نمی‌بینتش، ولی وقتی تو خیابون تو بازار می‌چرخین و کار می‌کنین، همه می‌بینن که دارید کار می‌کنید. می‌گفت برید بازار همین طوری بچرخید هیچ کارم نکنید بیهو یکی بهتون می‌گه بیاید برارش کار کنید یا بیهو به پول رو زمین پیدا می‌کنید...».

«من کلا با دوستانم بیشتر بودم، آدم رفیق‌بازی‌ام... چون خانواده آن‌چنانی نداشتیم که مثلاً بریم سفر و گردش و... با دوستانمون می‌چرخیدیم، بچه‌مشت هم بودیم کار خلاف نمی‌کردیم که... تو محله ما آدم‌ها یا کلاً اهل دعوا می‌شدن، کارشون می‌شد دعوا، و سر محل وایستی و چشم تو چشم کنی و گیر بدی و دختربازی و تک‌چرخ زدن با موتور و... یا موادفروشی، که این با اون دعوایی‌ها مشترک بود، یه عده هم درسخون می‌شدن و اهل فکر بودن. یه بخشی از پارک بود اون‌هایی که اهل فکر بودن، مینشستن اونجا، همین طوری ساکت. ما هم بیشتر قاتی اونها بودیم. همون دور و بر می‌چرخیدیم و بازی می‌کردیم.».

«اون موقع تو محل ما خیلی از شهرستان می‌آمدن و چهار پنج‌تا هم بچه می‌زایدن. خب اینها باید سرگرم می‌شدن. با هم بازی می‌کردن. تو این وضع خلاف هم خیلی زیاد بود، ولی ما مثبت بودیم. یا رفیقام یا مدرسه. تو محله ما کانال‌سازی کولر یکی از شغل‌های اصلی بود. اکثراً همه تجربه شاگردی کانال‌سازی رو داریم. یا مثلاً یه تابستون رفتم بوتیک لباس مردونه تو سلسبیل. یه عده هم بودن که کلاً ترک تحصیل می‌کردن و می‌رفتن کار. اکثراً همه باید کار می‌کردیم دیگه. خرجی نبود. فقر بود...».

«خانواده از من می‌خواست برم درس بخونم. ولی من خودم می‌خواستم مستقل باشم برم پی کار خودم. خوشم نمی‌آمد، نمی‌تونستم تحمل کنم یکی بهم بگه چیکار کنم یا مثلاً تقدیر و تنبیه کنه. من تعداد کمی از رفیقام رو یادم می‌آمد که خانواده داشته باشن. زندگی‌ها رو گوه گرفته بود. من کلاً یه بار دیدم کسی تولد بگیره. یادم نمی‌آد دوستانم خونه‌مون اومده باشن.».

علی از همکاری‌ها و دستفروشی‌هایی که با دوستانش انجام داده می‌گوید:

«یه بار یکی از دوستانم بود، باباش یه طلبی داشت، به جای طلبش بهشون کلی جوراب‌شلواری زنونه داده بودن. ما رفتیم بساط کردیم و اینها رو فروختیم. سودش رو نصف

نصف کردیم که پولشون زنده بشه. مامانش هم به‌عنوان مشتری الکی می‌اومد خرید کنه، مردم جمع بشن بخرن».

«یه مدت رفتیم تو کار موسیقی. من رپ می‌کردم. اول همین تو خونه ضبط می‌کردیم، بعد کم‌کم استودیو هم رفتیم. اون موقع شعر می‌نوشتیم می‌فروختم برای رپ. یا با نرم‌افزار ملودی می‌ساختم. رپ هزینه می‌خواست، نشد ادامه بدم. الان بیشتر گوش می‌دم و تحلیل می‌کنم، می‌نویسم درباره رپ. اون موقع، «هیچ‌کس» رو بورس بود، «زدبازی»... اوایل دبیرستان بودم. این کارها کامپیوتر خوب می‌خواست. مثلاً خودم بلد بودم فیلم‌ها رو تیکه می‌کردم، روش موسیقی می‌داشتیم. رزمی نمایشی و تکنو هم بلد بودم، ولی داداشم اجازه نداد ادامه بدم، برم رقص. افتادم تو خط طراحی سه‌بعدی و فتوشاپ و کلاً علاقه داشتم به کامپیوتر. ولی همه‌شون کامپیوتر خوب می‌خواست، انیمیشن و ادیت و... نداشتیم. ول کردم دیگه. دبیرستان رفتیم کار و دانش کامپیوتر. یه درس فیزیک بود جزوه‌هام موند دست یکی نتونستم بخونم، خرداد افتادم، شهریور ۱۹ شدم، ولی دیگه گذشته بود، رفتیم کار و دانش. کار شبکه هم کردم، بلدم. گیم‌نت، کافی‌نت، همین دوربین‌های امنیتی...».

«من کلا زود می‌بُرم و کار رو ول می‌کنم. چون کار دستوری خوشم نمیداد. اینکه کارگر یکی باشی و بهت دستور بده».

«کلاً زیاد تو کامپیوتر می‌چرخیدم. اینترنت بود. روزنامه خیلی می‌خوندم. تیکه‌های مهم رو می‌بریدم، نگه می‌داشتیم».

«دانشگاه رفتیم کامپیوتر. اگر نمی‌رفتم باید می‌رفتم سربازی، فکرش تو ذهن همه بود که میان می‌گیرنت می‌برنت سربازی. قزوین قبول شدم. یه رفیقم داشتم سال قبلش همون جا قبول شده بود. این آرگ می‌زد. با هم رفتیم مجالس. اون آرگ می‌زد، منم می‌خوندم. اون موقع مردم تو عروسی‌ها آهنگ رقصی‌های تتلو رو می‌خواستن. علی ارگی».

«من خیلی علاقه داشتم به مداحی، مذهب، قرآن هم بخش زیادیش رو حفظ بودم. برای مداحی هیچ‌وقت پول نگرفتم. برای امام حسین. وقتی فهمیدم بعضی‌ها پول می‌گیرن برای مداحی، خیلی عصبانی شدم. مثلاً بزن بر سینه و بر سر... یا مثلاً کشتی شکست خورده طوفان کربلا... (اینها را همراه با سینه‌زدن، با وزن و آهنگ می‌خواند، صدای خوشی دارد)».

«علی ارگی ساعت‌مچی می‌فروخت، ولی خیلی محدود. با هم شروع کردیم به بساط کردن. اون جنس می‌آورد، من می‌بردم قزوین بساط می‌کردم، البته با احتیاط. چون اونجا خیلی‌گیر می‌دادن. هم تو دانشگاه مشتری داشتم هم می‌رفتم تو خیابون. شراکتمون یه‌جا به هم

خورد. من با اتوبوس رفتم قزوین یه بار، بسته ساعت‌ها رو جا گذاشتم تو اتوبوس. اون موقع صد و پنجاه هزار تومن به فنا رفت و دیگه شراکتش رو بهم زد. دیگه قرار شد هر کس سرمایه رو خودش بده و خودش بفروشه. اون نگهبان بود، بیست و چهار ساعت/چهل و هشت ساعت کار می‌کرد. من باید بیشتر کار می‌کردم. یه تایمی هم دی‌وی‌دی می‌فروختیم. بعد مشخصاً رفتیم تو کار عودفروشی. تا اینجای کار بیشتر تفریح بود، ولی از یه جایی به بعد، شد کارم. اوایل وقتی که کارم شده بود، همون ساعت‌فروشی، من برای یکی کار می‌کردم. از یه جایی به بعد، نخواستم کسی کارفرمای من باشه. خودم شدم آقای خودم. تو قزوین یه تراکت درست کردیم رفتیم نظافت منازل».

«خوردیم به گرونی‌های زمان احمدی‌نژاد. کمر ما شکست تو اون دوران. تخم‌مرغ یهو شش برابر شد. کسی یادش نیست الان، ولی ما کمرمون شکست. من شروع کردم به‌عنوان کار دیگه، نه تفریح، شروع کردم به دستفروشی. علی‌ارگی مثلاً ماسک می‌زد کسی نبینتش شناستش، ولی من مشکلی نداشتم. شروع کردم عودفروشی سرپایی. زندگی ما کلاً سر اون گرونی‌ها متلاشی شد».

«اینکه یه شغلی داشته باشی که از هیچ جهت زیر فشار صاحب‌کار و زمان کار و فروش و... نباشی، برای دانشجو خیلی خوب بود. هر وقت فرصت بود، هر وقت می‌شد، دستفروشی می‌کردی، آقای خودت بودی کارگر خودت... ولی بی‌پولی این‌قدر فشار آورد که نم‌زم دانشگاه رو ول کردم. چیت پر نباشه میل به درس خوندن هم نمی‌مونه».

«رفتم سراغ عودفروشی. الان خونه‌ها رو این‌قدر کثافت می‌سازن که همش بوی گند فاضلاب میاد. هیچی این بو رو رفع نمی‌کنه جز عود. قبلاً سوسولی بود و روشن‌فکرها و هنرمندا می‌خریدن، ولی الان همه می‌خرن که بوی گند زندگیشون رو ببره. جای دستفروشیم رو بر اساس اینکه قشر هنرمند و دانشجو کجا بیشتره انتخاب کردم. تهران سه جا به درد کار من می‌خورد، پاخور داشت، چهارراه ولی‌عصر، پارک دانشجو، هفت تیر. من اونجا رفیق داشتم. کافه‌هاش می‌رفتیم، پاتوق بود. شب عید شد. پول می‌خواستیم. جمع شدیم دور هم عودفروشی رو شروع کردیم، پیشنهاد من بود».

«البته من می‌تونستم ساعت‌مچی بیارم، ولی دو تا ساعت‌فروش بود. یا دعوا می‌شد یا سود همه‌مون می‌ومد پایین. تصمیم گرفتم بساط کنم و دیگه رو دست نفروشم. کمرم خیلی درد می‌گرفت، زانو هام درد می‌گرفت. بساط کردم و دیگه مجبور شدم به مأمور شهرداری روزانه پول بدم. روزی ده هزار تومن».

«مخالفم داشتم تو دستفروش‌ها که راضی نبودن اونجا بساط کنم. مثلاً یکی اسمش احمد بود. یکی بود پایین‌تر از من بساط می‌کرد، ماشین می‌فروخت. اون مخالف بود که من بساط کنم، چون می‌گفت شهرداری بیشتر میاد و حساس میشه. ولی نتونست کاری کنه.»

«پلازای میدون ولی عصر کار ما رو خراب کرد. قبلاً مردم تو پیاده‌رو قدم می‌زدن و از جلوی بساط ما هم رد می‌شدن. ولی الان کم شده.»

۲. من: برادر دستفروشی که کشته شد

«کارم دیگه دستفروشی شده بود. اون موقع فیس‌بوک و فضای مجازی خیلی اوج گرفته بود و منم اهل کامپیوتر بودم. یه خبری پخش شد که یه دستفروشی ضمن فرار کردن از دست مأمورهایی که می‌خواستن بگیرنش، پرت شده زیر قطار مترو و کشته شده. الانم سرچ کنی عکسش میاد. مسواک می‌فروخت. این افتاده بود زیر قطار تیکه‌تیکه شده بود. عکس این بود که مسواک‌ها ریخته بودن کنار سر له شده‌اش و صورتش و... دندون‌هاش برق می‌زد. این تصویر تو ذهن من حک شده. اینکه من چه نسبتی با این قضیه دارم؟ از اون موقع که مسئله تبدیل به کار شده بود برام، یهو کشته شدن این دستفروش رو دیدم. شروع کردم عمیق فکر کردن به دستفروشی. دستفروشی تبدیل شد به یک هویت که زیر قطار تیکه‌تیکه شده بود. یک وظیفه ایجاد شد برای به یاد داشتن اون دستفروش، یک رسالت. اون تصویر تو ذهنم حک شده.»

«احساس کردم کسی از مردم دستفروش‌ها رو نمی‌بینه، یا درست نمی‌بینه. من می‌خواستم دستفروشی دیده بشه. می‌خواستم مردم دستفروش رو ببینن. بدم می‌اومد که پست‌های من تو فیس‌بوک لایک می‌خورد، ولی کسی اون مسواک‌فروش یا دستفروش‌هایی مثل او رو نمی‌بینه.»

«من که جرئت خودکشی ندارم، ولی همش به خانواده فکر می‌کنم. خانواده‌ او چی شده الان؟ خانواده همیشه مهم بوده برام. هیچ‌وقت خانواده نبوده...»

«تو دانشگاه بهم فشار می‌ومد. قشر باسواد، استادها اصلاً مرگ این آدم براشون مهم نبود. حتی لایک نمی‌کردن. این باعث می‌شد که من برام سؤال پیش بیاد که این چیه؟ باسوادیه؟ می‌فهمی؟ خب یه چیزیه بگو، یه کاری بکن! من انتظار داشتم واکنش نشون بدن. اگر کاری نمی‌کنن، خب پس برای چی درس می‌خونن؟ برای چی درس می‌دن؟ وقتی شما یه حرفی بزنید، روش حساب میشه. خب این رو بگیرد. همش فقط ادعا دارید.»

«من شروع کردم به فعالیت تو فضای مجازی برای شغلم. برای دستفروشی؛ که به مردم آگاهی بدم درباره دستفروشی. اول فیس بوک بود، بعد کم‌کم تلگرام اومد، ارتباط با مخاطب عام راحت‌تر بود تو تلگرام. البته هنوزم که هنوزم دستفروش‌های دیگه کارهای منو سوسول بازی می‌دونن. من تلاش کردم تو دنیای واقعی یه کاری بکنم، ولی تصویرش رو هم تو دنیای مجازی به بقیه نشون بدم».

۳. آن‌ها که بساط مرا جمع می‌کنند

«تو قزوین کسی به من گیر نداد. ز رنگ بودم، ولی یه یارویی بود کمربند می‌فروخت. یه وانتی اومد بساطش رو برد. ما ترسیدیم، ولی به ما کاری نداشتن».

«قبلاً بیشتر دستفروش‌ها تهرانی بودن. یعنی اصلیتشون هم مثل خودم اگر شهرستانی بود ولی اصطلاحاً تهرانی بودن. ساکن نسل در نسل تهران بودن. الان این طوری نیست. اکثراً برای این کار بلند میشن از شهرستان میان مستقیم دستفروشی و هم‌زمان اقامت هم می‌کنن. الان هم بساط‌ها بیشتر شده، هم تعدادشون بیشتر شده. دیگه کسی نتونست دعوا کنه. هم با خودشون دعوا می‌کردن هم با شهرداری. الان دیگه میگن چقدر همش دعوا کنیم؟ تا کی؟ الان اینجور شده که میگن حالا که این جوریه، من ده تا بساط می‌ذارم. قبلاً طرف دعوا می‌کرد، می‌گرفتن آفتابه می‌نداختن گردنش دور چهارراه می‌چرخوندنش. الان میگن برای چی دعوا کنیم؟ الان شهرداری پولش رو می‌گیره و همه با هم راه میان. من روزی ده تومن می‌دم. اونم می‌ده به بالادستیش. همه پول‌ها رو جمع می‌کنن برایش کارت به کارت می‌کنن! البته به خودش نه، کارت مال یه زنیه. ما هم نمی‌پرسیم کیه. همه رو جمع می‌کنیم کارت به کارت می‌کنیم. رابطه بر اساس اعتماد، مأمورم راضیه به رضای خدا. یه وقت‌هایی هم میگن پول نمی‌دیم تا بری فلانی رو جمع کنی که نیاد اینجا بساط کنه. قدیمی‌ها این کارها رو می‌کنن و با مأمور شهرداری در ارتباطن، کسایی که فضا رو نگه داشتن و مقاومت کردن تا به اینجا برسه».

«الان بافت چهارراه ولی عصر شده مثل میدون آزادی. سربازها میان، حتی معرکه‌گیرها میان زنجیر پاره می‌کنن، وسط پارک جگر می‌فروشن... خط فقر رفته بالا دیگه، خیابون‌ها رو می‌کشه تو خودش. سربازها میان اینجا عکس می‌گیرن، شده مثل آزادی».

بحث و نتیجه‌گیری

در این مقاله، تلاش شده است که ابتدا، بر اساس تجربه زیسته، و در فضایی که فرانتس فانون در کتاب «دوزخیان زمین» بدان اشاره می‌کند، فهمی آغازین از مسئله دستفروشی ارائه شود. سپس کوشیده‌ایم که از پی یک پژوهش انتقادی اتنوگرافیک، و از راه مصاحبه، مشاهده، مشارکت و حضور در میدان، دستفروشی را از چشم یک دستفروش ببینیم. احتمالاً یکی از ضعف‌های موقعیتی که از آنجا نوشته‌ایم، در نسبت با حقیقت، این باشد که تلاش کرده‌ایم وجهی یکسره رهایی‌بخش در دستفروشی بیابیم؛ یا بهتر بگوییم، جست‌وجو کرده‌ایم تا دریابیم که کدام شکل از دستفروشی نسبتی با رهایی و نقد (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۶۷) دارد و آن را بیان کنیم؛ آنچنان که مارکس درباره کارگر صنعتی چنین می‌کند. بنابراین، محتمل است که اگر پژوهش دیگری از موقعیتی دیگر و با خواستی دیگر انجام پذیرد، یا بخش‌های دیگری از همین پژوهش ارائه شود، مسائل دیگری از جمله نسبت نداشتن دستفروشی با تولید صنعتی (مارکس، ۱۳۷۷) و... مطرح یا به تغییرات اجتماعی توجه بیشتری بشود.

باور این مقاله آن است که دستفروشی، نه شکل غیرطبیعی یا بدنام زائد بر زندگی جمعی یا شهری، که شکلی طبیعی و راهی برای تأمین معیشت است. هنگامی که این شکل از زندگی با حق حاکمیتی دولت، سیاست شهری، نظم فضای مصنوع، ساخت ویژه سامان اجتماعی، و مالکیت فضای شهری برخورد پیدا می‌کند، در سخن مدیران شهری و طبقه متخصصان حرفه‌ای، تبدیل به معضل شهری و آسیب اجتماعی می‌شود. دستفروش، از پی این نامیده شدن با «آسیب اجتماعی»، وجهی آنارشیک یافته و می‌تواند به کنشگری فعال، سوزهای سیاسی و مخالف نظم شهری، اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی تبدیل گردد. فرض مقاله این است که این آنارشیک‌شدن، ظهور دیونیسوس (نیچه، ۱۳۹۶)، راهی برای حفظ شرف انسانی در فرآیند تخریب خلاق است که مارکس (برمن، ۱۳۸۹: ۱۲۹) می‌گوید. برای عینی کردن این فرض، لحظاتی از کنشگری اجتماعی و تقلای «علی»، دستفروشی که با شغلش زندگی می‌کند، در کنار تجربه میدانی گذاشته شده و به خواننده گزارش داده شده است.

در این مقاله، در پی پاسخ به چرایی تداوم دستفروشی و اشکال دیگر معیشت و زندگی فرودستان، علی‌رغم به‌کار افتادن وجوه هژمونیک علیه آنان، به جست‌وجو پرداخته‌ایم. تلاش بر این بوده است که به دستفروشی، در شکل دیگری جز رویکردهای معمول توسعه‌محور پرداخته شود. گرچه، با مرور تاریخ زندگی «علی»، می‌توان به مسائلی هم‌چون مهاجرت برای رسیدن به

زندگی بهتر، اجتماع پیشه‌های غیرصنعتی و مصرفی، فقر، نبود امکان تحرک اجتماعی عمودی و بیرون آمدن از تله فقر، و... رسید، ولی «علی» به‌ویژه از آن بابت خاص‌بودگی داشت که شروع به نقد سیاست‌های مدیران شهری، کنشگری اجتماعی برای دفاع از کاری که ناچار به انجام آن بود، و فعالیت مجازی و رسانه‌ای کرده بود و خود را نسبت به دیگری که همان راه دستفروشی را در پیش می‌گرفتند، مسئول می‌دانست. این احساس مسئولیت، نه از موضع بالای مدیر فرادست پیش‌برنده توسعه، یا عقل کل متخصصی که بنده‌نوازانه رعیت‌پروری می‌کند، بلکه از موضع فرودست و به‌منظور رسیدن به اجتماع بهتر صورت گرفته بود، از راهی متفاوت. او تلاش می‌کرد که در دنیای واقعی کاری بکند. همین سوپه ویژه «دستفروشی»، که از پی چشم‌انداختن این سو و آن سو، و کار میدانی، و در پی برخورد با علی ظهور کرده بود، امکان همراهی مردم‌مدارانه پژوهش‌گر، در جست‌وجوی پرسش از چرایی تداوم دستفروشی را فراهم آورد و میدان عمل اجتماعی را گشوده کرد؛ همچنان که در کنار پراکسیس اجتماعی، به لحاظ نظری هم زمینه‌ای برای پاسخ به پرسش کانتی «جامعه چگونه ممکن می‌شود؟» پیش کشید. فرجام این راه آن است که، می‌توان جامعه دیگری داشت.

منابع

- اولین راییت، اریک (۱۳۹۹) گذرراه‌های بدیل سوسیالیستی، ترجمه کمال اطهاری، تهران: گام نو.
- برمن، مارشال (۱۳۸۹) هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود: تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.
- بیات، آصف (۱۳۷۹) سیاست‌های خیابانی: جنبش تهی‌دستان در ایران، ترجمه سید اسدالله نبوی چاشمی، تهران: شیرازه.
- دونزولو، ژاک (۱۳۹۵) ابداع امر اجتماعی، ترجمه آرام قریب، تهران: شیرازه کتاب ما.
- رستمی، سارا (۱۳۹۳) «بررسی علل و پیامدهای دستفروشی زنان تهران»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه الزهرا.
- عناصری، علی‌مراد (۱۳۹۷) «فرودمستی مضاعف مردان در فرآیند کالایی‌سازی در ساختار اقتصادی عرضه - فروش: مورد کودکان کار خیابانی»، سومین همایش ملی آسیب‌های اجتماعی ایران (چاپ نشده).
- عناصری، علی‌مراد (۱۳۹۷) «پیشنهادی برای بررسی اتنوگرافیک پدیده‌های چندجایی: زندگی‌نگاری»، مطالعات فرهنگی و ارتباطات، دوره ۱۴، شماره ۵۱، تابستان ۱۳۹۷، صص ۱۷۴-۱۴۹.
- فانون، فرانتس (بی تا) دوزخیان روی زمین، ترجمه علی شریعتی، بی‌جا.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹) تئاتر فلسفه، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- دوالت، مارجوری. ال (۱۳۸۵) روش‌های بخشش، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مارکس، کارل (۱۳۷۷) هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- مدیسون، سوئینی (۱۳۹۷) مردم‌نگاری انتقادی: روش‌ها، علم اخلاق و اجرا، ترجمه فهیمه سادات کمالی، تهران: علمی و فرهنگی.
- نیچه، فردریش (۱۳۹۶) زایش تراژدی، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران: نشر مرکز.
- Benatar, David (2012) *The second sexism: discrimination against men & boys*. Wiley-Blackwell.
- Seidman, Steven (2013) *CONTESTED KNOWLEDGE*. Wiley-Blackwell.